

جناب آقا محمد زرنندی ملقب به نبیل اعظم

این شخص از مشهورترین مردان امر الهی و از داناترین آشفنگان بی قرار طلعت ابهی و از جمله نفوسی است که عشق و انقطاع و شور و انجذاب و جرئت و شهامت را با کمالات گوناگون اکتسابی و استعداد و طبع و ذوق سرشار از شاعری و سلیقه پسندیده در کتابت و نوشتن با خود داشته است. وجود این مرد چنان خارق العاده به نظر می آمده که می توان گفت در عداد رجال اساطیری بهائی قرار گرفته است.

نبیل در هجدهم صفر سنه ۱۲۴۷ قمری (مطابق با ۱۸۳۱ میلادی) قدم به دنیا گذاشت. وی ۹ ساله بود که مرتبا به مکتب می رفت تا زمانی که قرآن را تمام کرد. نبیل هر شب یک جزو از قرآن برای پدرش تلاوت می نمود. آن مرد که آدمی دیندار و پرهیزگار بود، از استماع آیات قرآنی متاثر و اشکش جاری می شد و چون نبیل را خیلی دوست می داشت، به کرات می گفت که جدّ ما گفته است خاندان من باید به قائم آل محمد متصل شود و شاید نقطه اتصال تو باشی .

در دوازده سالگی از لسان نبیل اشعاری تراوید و به این خاطر به شهرت رسیده بود. روزی شخصی دعای کمیل را از حفظ خواند و از نبیل پرسید تو هم می توانی آن را حفظ کنی؟ نبیل گفت یک نفر سه مرتبه با من بخواند تا در مرتبه چهارم تماش را از حفظ بخوانم. آن شخص خنده زنان گفت این طفل به گمانش دعای کمیل سوره *إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ*، نبیل گفت خیر، می دانم که سه برابر سوره یس است ولی بر سر قول خود ایستاده ام. سپس چون پنج بار خوانده شد، نبیل گفت کفایت است و تمام دعا را متسلسلا قرائت کرد.

نبیل بعد از آموختن قرآن، کتاب امثله و نصاب می خواند و هر وقت سوال از معانی آیات قرآن می نمود، معلم می گفت دانستن معنی قرآن برای غیر علما حرامست. تو ظاهرش را درست بخوان به ثوابش خواهی رسید. نبیل بخش هایی از مناجات های حضرت امیرالمومنین و سید الساجدین را حفظ کرده بود و آنها را با تضرع و زاری می خواند و از خدا طلب راه راست می نمود.

وقتی که شانزده ساله شد در عالم خواب آسمان را شکافته و خداوند آسمان ها و زمین را بر کرسی جلال نشسته دید. در آن حال به سجده افتاد و به صوت بلند الله اکبر گفته، از صدای تکبیر خود بیدار شد و از آن به بعد در فکر افتاد که از محل خود قدم بیرون گذارد تا ببیند در عالم چه خبر است. اما پدر مانع شد. تا بالاخره دفعه ای اجازه داد که با اقوام به رباط کریم برود. روزی در آن جا به مسجد رفت و ما بین نماز دو نفر معموم وارد شدند و در طرفین او نشستند و با هم به گفتگو پرداختند. یکی از آن دو گفت: نشنیده ای که سید باب را به کنار گرد آورده اند تا به طهران ببرند و حاجی میرزا آقاسی حکم کرده است در قریه کلین بماند تا خبر ثانوی برسد؟ شخص دوم پرسید سید باب کیست؟ جواب داد: جوانی است از تجار محترم شیراز و ادعا کرده است که با کتاب جدید و برهان قویم مامورم که اهل عالم را از ظلمت تقلید برهانم و به مقام یقین برسانم، اطاعت من اطاعت خداست و مخالفت با من مخالفت با خدا؛ چند جلد کتاب بر نهج آیات قرآنی و چند صحیفه بر وفق صحیفه سجادیه بدون سکون قلم مرقوم داشتند، عده ای از علما و سادات شیراز و اصفهان نیز به او گرویده اند. معتمد الدوله حاکم اصفهان هم به او ایمان آورده و امام جمعه مهماندارش بوده. نبیل که ابتدا نام باب را شنید، به یاد خواب خود افتاد و بعد از تمام شدن گفتگوی آن دو نفر انقلابی در احوالش پدید آمد.

مختصر بعد از آن هم در زرنند به سر می برد تا وقتی که آقا سید حسین زواره ای به آن جا وارد شد، چند روز مهمان پدر نبیل گردید. اهل قریه او را معلم اطفال خویش کردند و نبیل با او انس گرفت و با هم در یک اتاق به سر می بردند و هر دو احتمال بایی بودن به یکدیگر می دادند. بالاخره سید حسین به صدق و صفای نبیل اطمینان یافته شرح ایمان خود را به تفصیل بیان کرد. این مرد رساله عدلیه حضرت اعلی را با خود داشت، شب ها آن را میخواند و از کلماتش سروری فوق تقریر به نبیل دست می داد. کم کم به تشویق سید حسین روانه قم گردید و به تحصیل علم مشغول شد. نبیل در مجاورت آقا سید اسماعیل زواره ای ملقب به ذبیح که بعد ها در بغداد خود را به دست خویش فدا کرد، ایمانش کامل گردید و این در سنه ۱۲۶۵ قمری (مطابق با ۱۸۴۹ میلادی) بود. نبیل در طهران در مدرسه ی دارالشفا وارد شده دید عبدالکریم کاتب (که جمال قدم او را به میرزا احمد تسمیه فرمودند) در آن جا مکان دارد. نبیل چندی که با او به سر برد ارادتی غریب به ایشان پیدا کرد و سخت شیفته ی اخلاق ملکوتی او گردید .

بعد از مدتی هنگامی که نبیل به زرنند و میرزا احمد عازم قم بود و آن ها از یک دیگر وداع می کردند میرزا احمد گفت گمان می کنم دیگر در این عالم یک دیگر را نخواهیم دید، همان طور هم شد. چه که آن بزرگوار سال بعد در قضیه ی تیر خوردن ناصرالدین شاه در کمال مظلومیت به شهادت رسید. نبیل در زرنند بود که در طهران رمی به ناصرالدین شاه به وسیله ی سه جوان نادان به وقوع پیوست و این فتنه ی عظیمی بود که تمام طائفه را متهم و بد نام نمود. به قسمی که در طهران بسیاری از بی پناهان دستگیر و طعمه ی شمشیر شدند.

از جمله در زرنند خبر رسید که شاه امر نموده هر کجا بایی پیدا کنند بگیرند و به طهران روانه سازند. نبیل در زرنند بود که ده سوار از ساوه برای دستگیری نبیل آمدند. نبیل گفت مضطرب نباشید من آماده ام و از خانه بیرون آمد. نبیل با خویشان وداع نمود و قرآنی با خود برداشته بر مرکبی که برادرش حاضر نموده بود سوار شده در میان گریه و زاری خویشان به راه افتاد. هنگامی که به دارالحکومه رسیدند، بعد از صرف نهار فراشباشی نبیل را به اتاقی برده در زنجیر کشید و خلیلی بر پایش گذاشت. چند روز که گذشت این مرد محبتی به نبیل پیدا کرد به قسمی که شب ها زنجیر را از گردنش برداشته بیرون اتاق با میخ می کوبید و فراش ها روی آن می خوابیدند. نبیل یک شب شنید که به فراش ها می گوید، خدا لعنت کند رمضان بیک یاور را که مرا زندان بان کسی قرار داده که ورد زبانش ذکر حق و کلام خداست. باری نیمه شبی در را گشوده و آهسته به نبیل گفت که در نظر دارند تو را به همین زودی به طهران ببرند و در چنین زمانی هر که را به این اسم آن جا ببرند، امید نجاتی برایش نیست. به قلبم الهام شد که در خلاصی تو بکوشم و تو را با خود از راه کوهستان به تفرش برسانم و از آن جا به کربلا روانه ات سازم. این را که گفت، آمد تا آهن خلیل را باز کند. نبیل راضی نشد و گفت تو به اجر خود رسیدی و جزای این نیت خیر تو با خداست، کار مرا هم به خدا واگذار. اگر برایم قتل مقدر شده باشد، مفری از آن نخواهد بود و اگر نجات مقدر شده باشد، وسایل آن را بدون فرار فراهم خواهد ساخت.

اما حاکم ساوه که مردی عنود بود، نبیل را روز سوم احضار نموده، روزنامه ی طهران را برایش خواند که فلان بایی را چنین شکنجه کرده اند و فلان را چنان عذاب دادند. نبیل گفت شما خوب است از این گونه سخنان صرف نظر نمایید و آن چه حکم دولت است در حق من اجرا کنید. باری هر هفته یک بار نبیل را می طلبید و روزنامه ی طهران را درباره ی چگونگی قتل و

تعذیب بابیان می خواند و به این کیفیت قلبش را می آزد. ولی نجابت و جوانی و بی گناهی او سبب شده بود که اجزای دیوان در خفا دلداریش می دادند و در نجاتش سعی می کردند .

چهار ماه به این نحو گذشت تا این که نبیل را از محبس وارد مجلسی کردند که علما و اعیان در آن گرد آمده بودند. نبیل سلام کرد و حاجی میرزا موسی جواب داد و احترام به جا آورد. سپس رو به نبیل آورده گفت، فی الصدق هر عقیده ای داری بر روی کاغذ بنویس تا درباره اش صحبت و قضاوت کنیم. او هم اصول معتقدات اسلامی را نوشته در آخرش افزود که من صاحبان این عقاید را رستگار می دانم و منکران این معتقدات را اهل نار می شمارم. حاجی میرزا موسی نوشته را گرفت به صوت بلند خواند. حضار آفرین گفتند و بر پاکی عقیده اش گواهی دادند. ولی حاکم گفت کار از این ها گذشته و صدر اعظم کتابت بازخواست کرده که چرا آن زرنندی را نفرستادی. باری مجلس به هم خورد و نبیل را به محبس برگرداندند. از آن سوی حاجی میرزا موسی نوشته ی نبیل و شهادت نامه ی حضار مجلس را درباره ی صحت عقیده ی او برداشته، با جمعی از طلاب ساوه به طهران برده به صدر اعظم داد. همگی گفته بودند ما شهادت می دهیم ملا محمدی که اسمش در دفتر است نیریزی بود و کشته شد و این جوان اهل دهات است و هنوز طهران را ندیده است و حکم استخلاص او را گرفته با آدم مخصوص به ساوه فرستادند و آزادش ساختند.

در سال ۱۲۷۰ هجری (مطابق ۱۸۵۴ میلادی) بود که شش ماه از غیبت جمال قدم می گذشت، و نبیل به بغداد رسید. نبیل به مصلحت جناب کلیم در کربلا اوقات می گذرانید تا وقتی که خط ایشان رسید و او را به بغداد طلبیدند. برای این که کتاب الاسما حضرت اعلی را نسخه بردارد. او هم دو ماه در بغداد به کتابت مشغول بود و طعامش از بیت مبارک می آمد. بعد به سعایت یحیی او را به کربلا فرستادند. باری نبیل در سر هوای بغداد داشت ولی به جهاتی میسر نگردید. در سنه ی ۱۲۷۲ هجری (مطابق ۱۸۵۶ میلادی) که جمال مبارک از سلیمانیه مراجعت فرمودند، احبای مقیم کربلا به نیت تشریف به بغداد رفتند. ولی سید محمد اصفهانی که او هم عازم بغداد بود، نبیل را از حرکت باز داشت. نبیل هم عریضه ای حاوی اشتیاق به محضر مبارک نوشت که ابتدایش این بیت بود:

این گدا تا چند باشد دیده گریان شما

ای سلاطین ریزه خوار خوان احسان شما

در پاسخ به عریضه ی نبیل لوحی از جمال قدم که به خط مبارک بر روی ورقی آبی رنگ مرقوم فرموده بودند، به نبیل رسید که برایش موجب کمال سرور و انبساط گردید. در آن زمان نبیل هم مانند جمهور اهل بیان به یحیی ازل ارادت می ورزید. امری که سبب بیداری و بیزاریش از یحیی گردید، یکی این بود که چون کتاب الاسمای حضرت اعلی را بنا به فرموده ی جناب کلیم از روی خط یحیی استنساخ می نمود، یحیی در حاشیه ی آن کتاب همه جا تفسیرهای بسیار سطحی و خارج از موضوع بر آن کتاب نوشته بود. مشاهده ی آن کلمات سرد و بی مزه البته او را به فکر و می داشت و خواهی نخواهی در ارکان ارادتش تزلزل می انداخت. با این وجود به زور یعنی با تلقین نفس نسبت نارسایی را به فهم خود می داد تا وقتی که سید محمد اصفهانی هم مثل سایر احباب به یحیی کارهای بد نسبت داد و فوق العاده ابراز تکدر از او نمود و اظهار داشتند که از دینی که ازل شاهدش باشد بیزارند. این گفتار سبب شد که ازل نزد نبیل اعتبارش را از دست داد به طوری که آن چه خطوط از او داشت شست و در مقام مقایسه ی خود با ازل برآمده خویش را به مراتب از او برتر یافت و یک دفعه چند سطر کلماتی فی البداهه نوشت و مدعی من یظهره اللهم شد. ولی به زودی چون اشعه ی ساطعه از شمس ابهی را مشاهده نمود از گفته ی خود توبه کرد و در ظل ظلیل حضرتش ساکن گردید. باری نبیل از کربلا به بغداد رفت و چندی در محضر مبارک به سر برد.

در سال ۱۲۷۳ هجری (مطابق با ۱۸۵۷ میلادی) نبیل به خواهش والدین قرار شد چندی در زرنند بماند. دو مجتهد بودند که از او مطالبی در خصوص مسائل دینی بر سبیل اعتراض می پرسیدند و او جواب می داد، به قسمی که مجال انکار برای آن ها نمی ماند. نبیل معنی آیه ای از آیات قرآن را از آن دو مجتهد سوال کرد. هر دو یک پاسخ را دادند. نبیل گفت نفوسی که خود را در ردیف علما می شمارند هنوز مقصود از این آیه را ندانسته اند. پس وای به حال کسانی که از این ها تقلید می کنند. آخوندها بر او حمله آوردند که ما درست می گوییم تو نمی فهمی و گفتگو طولانی شد تا این که تفسیر صافی را حاضر کردند و دیدند صاحب تفسیر، این آیه را همانند نظر نبیل تفسیر کرده است. سرهنگ آن محل که از اول مجلس در آن جا بود آخوندها را ملامت نمود و برخاست نبیل را هم حرکت داده با خود برد و گفت ماندن شما در میان این ها صلاح نیست. این امور سبب شد که والدین او گفتند در قربت باشی و سلامت بهتر از این است که در وطن باشی و در زحمت.

باری نبیل در نتیجه ی یک رشته تحولات فکری در نظر گرفت به بغداد برود و دیگر برنگردد. لذا به زرنند شتافت و با کل نزدیکان وداع نمود و از همه حلالیت طلبید. در طی سفر بغداد از شهرهای مختلف ایران که گذر می کرد، اشخاصی را ملاقات می کرد و همه از رفتن به بغداد منعش می کردند. به کرمانشاه که رسید میرزا عبدالله غوغا را دید که به وی گفت ازل حکم قتل تمام اشخاصی را که ادعا کرده اند داده است من و تو هم در آن جرگه می باشیم. نبیل به گفته ی او اهمیت نداده حرکت نمود و از شدت و شتابی که داشت همیشه از قافله جلو می افتاد، وقتی که اهل قافله از پشت سرش به او می رسیدند و از تنها رفتن ملامتش می کردند و از نا امنی طریق و سفاکی راهزنان سخن به میان می آوردند می گفت: آن کس از دزد بترسد که متاعی دارد.

بالاخره در فجر روز هفتم ذی الحجه ۱۲۷۴ هجری (مطابق با ۱۸۵۸ میلادی) به بغداد رسید. هنگام طلوع آفتاب وارد بیت مبارک شد. حضرت غصن اعظم او را در حجره ای از بیرونی بیت جای دادند، بعد هم جناب کلیم آمدند و با او ساعتی نشستند و رفتند. نبیل در خلوت به خود فرو رفته بود و عوالمی را سیر می کرد تا این که طرف عصر حضرت غصن اعظم تشریف آورده فرمودند: بسم الله شما را احضار فرموده اند. نبیل به راهنمایی ایشان وارد سرداب بیت مبارک گردید. چشمش که به جمال قدم افتاد نزدیک بود از هوش برود. زیرا هیکل مبارک را با عظمتی دید که گویا بر سریر سلطنت دو عالم نشسته اند و کلیه ی قدرت و اختیار دو عالم را در دست دارند. اما وقتی که بسم الله فرمودند کمی قوت یافت و نزدیک رفته خواست خود را بر قدمشان بیندازد. قیام فرمودند خواست دستشان را ببوسد، مانع شدند. همین که لب به تکلم گشودند و یک جمله ادا فرمودند، سخت مضطرب گردید. چه از لحن مبارک معلوم می شد که مثل این است که در سفر دو ساله با او همراه بوده اند و کل وقایع و حوادث را مشاهده فرموده اند. به این جهت تعظیم کنان عقب و عقب تر رفت و ایستاد. اجازه ی جلوس دادند و در همان جا نشست. جمال قدم فرمودند: ما جزوه ای برای شما نوشتیم که میرزا موسی به ایران بفرستد. بعد گفتیم ممکن است خود ایشان بیایند. آن گاه جزوه را طلبیدند و به لحن بسیار دلنشینی تلاوت فرمودند. بعد از تمام شدن این کلمات که نبیل را در هواهای روحانی به پرواز می آورد و نشاطی فوق تقریر به او می بخشید برخاسته، زانوی مبارک را بوسید. دوباره اذن جلوس فرمودند. وقتی که نشست تازه پی برد که اشخاص دیگری هم در محضر مبارک بوده اند و او ملتفت نشده بود.

وقتی که مرخص شد و از سرداب بیرون آمد، قلبی خرم و روحی شاداب و ذوقی جدید و شوقی بدیع و انجذابی عجیب و التهایی شدید داشت. به نحوی که سر را از عمامه سبک بار داشت و کفش ها را از پا در آورده به کناری انداخت و ریش را تراشید و داخل رود دجله گردید و خود را شستشو داده مست از باده ی محبت الهی مراجعت نمود. وقتی که به در بیت مبارک رسید

شخصی را دید که در کوچه آب می پاشد و جارو می کشد، نبیل جارو را از دست او گرفت آن جاها را جارو نمود. وقتی که به سمع مبارک رسید فوق العاده در حقش ابراز عنایت کرده فرموده بودند: "چرا گذاشتید او جارو کند، این اسباب خجالت است." این فرمایش مبارک را که به نبیل رسانیدند فی الفور این بیت سعدی بر لسانش جاری شد که:

کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار

نبیل آن ایام اموری را مشاهده می کرد که دلیل بر این بود که جمال قدم احاطه ی علمیه اش چنان است که به قول سعدی:

حاجت موری به علم غیب بداند در بن چاهی به زیر صخره ی صما

خلاصه سه ماه که از ورودش به بغداد گذشت، جمال قدم او را برای ترویج امر به تبلیغ خلق مامور به مسافرت قزوین فرمودند. بی درنگ به راه افتاد. نبیل آن اوقات اشتعالش به حدی بود که نمی دانست فرسخ ها را چگونه طی کرده است. به درجه ای طی طریق می نمود که هیچ پیاده ای نمی توانست بیش از ربع ساعت با او همراه باشد. ضمناً از کمال توکلی که به حق داشت، از هیچ چیز و هیچ کس نمی ترسید تا به همین کیفیت وارد کرمانشاه و سپس همدان و قزوین شد. در هر شهر آنچه از وصایا و نصایح الهی می دانست بیان می کرد. هنگامی که اراده بر حرکت از قزوین کرد، هوا در نهایت سردی بود، نبیل با آن که لباس زمستانی نداشت با این وجود از حرارت ایمانی چنان گرم بود که عرق می نمود و با کمال نشاط و مسرت راه می پیمود. آن گاه پس از نه روز اقامت در طهران به زرنند رفت و با پدر آخرین وداع را به جا آورده روی به بغداد نهاد و در عید رمضان به آن جا رسید و در بیرونی بیت مبارک مقرر گردید. خلاصه نبیل در این سفر نه ماه به نعمت لقا متنعم و از خوان کرم برخوردار بود تا این که روزی جمال قدم در بیرونی بیت به او فرمودند: "این سفر توقفت طولانی شد. اکنون از برودت هوا کاسته و صورت برد و صولت شتا شکسته و فصل بهار نزدیک شده خوبست سفری به بلاد عجم کنی و نفحات ربیع الهی را به مشام مشتاقان برسانی."

سپس نبیل آستان بیت را بوسید و بدون اسباب سفر براه افتاد. به هر شهری که میرسید، مهمانداری او را در منزل خود میبرد و از او پذیرایی مفصل میکرد. شب هنگام وقتی که نبیل در بستر آرمیده بود در عالم رویا تنی از احباب را دید که میگفتند جمال قدم ما را در این سفر مهماندار تو قرار داده اند. از شدت فرح بیدار شد و شبانه رو براه نهاد تا به یعقوبیه رسید. بعد از چندی پنج تن از یاران بغداد به آنجا رسیدند یکی از آنها به نبیل گفت: عصر روزی که شما به اشاره جمال قدم عازم سفر شدید ما را هم احضار و یک عبا با نه قرآن برای شما عنایت کردند و فرمودند در یعقوبیه به هم خواهیم رسید و با هم عازم ایران خواهید شد. یکی از یاران در اثنای طریق اظهار داشت که قحطی و گرانی خاک ایران را به بد بختی و ویرانی انداخته. نمی دانم با این بی بضاعتی چگونه به کاشان خواهیم رسید. نبیل رویای خود را برایش نقل کرده، گفت: خاطر جمع باشید که جمال مبارک برای ما در همه جا مهماندار معین فرموده. اگر باور ندارید یکی از شما ها نام غذایی که امشب می خواهید بر زبان آرد. اگر خدا همان را رسانید یقین کنید که او رازق و کافل ماست. یکی از یاران گفت من امشب هوس مرغ و پلو دارم. رفقا به خنده افتادند. نبیل گفت تا شب صبر کنید اگر نرسید آنوقت بخندید. خلاصه همان طور شد که نبیل گفته بود و در خانقین حضرات ملاحظه کردند که برای هر نفری یک مرغ بر روی قاب برنج نهاده اند. مهماندار شیخ محیی الدین قاضی بود که رساله سلوک فارسی یعنی هفت وادی به افتخار شخص او از قلم اعلی عز نزول یافته بود. به همین روال رفقای شش گانه هر روز که به منزل نزدیک می شدند، یکی از آن ها

خواهش نوعی طعام می کرد و اسم آن را بر زبان می آورد و در ورود به منزل، خدا نفسی را بر می انگیخت که این ها را به کمال مهربانی میهمانی می کرد و همان طعامی را که از خدا خواسته بودند برای ایشان آماده می نمودند.

نبیل در هر ملاقاتی افراد مستعد را از شراب معرفت الله سیراب می نمود. صبح یک روز در میان برف و بوران به راه افتاد. مهمانداران هر قدر خواستند مانع شوند، قبول نکرد و گفت ابر و باد از جانب صاحب عالم به کاری مجبورند من هم به امری مامور. همچنان که من مانع کار آن ها نمی شوم آن ها هم متعرض من نخواهند شد. پس از طی طریق بسیار از قم و کاشان و اصفهان گذر کرد و در هر جا دوستان را به چگونگی روش و سلوک جمال مبارک آشنا و به پیروی از ایشان دلالت می کرد. در بغداد ذکری از نبیل به میان آمده بوده است که جمال قدم فرموده بودند: "ما او را به حکمت امر فرمودیم مگر نه اثر ورودش بیش از آن می شد که شما دیدید."

نبیل بعد ها از استماع این بشارت از صمیم قلب این بیان را بر زبان راند که "هذا من فضل ربی". باری نبیل از آن جا رو به مقصد نهاده پس از آن که هفت ماه را در سفر گذرانده بود در سال ۱۲۷۸ هجری (مطابق با ۱۸۶۲ میلادی) به بغداد وارد گشت و در بغداد هم مدت هفت ماه از صهبای لقا سرشار بود تا آن که روزی جمال قدم فرمودند:

"چه خوش فصلی است برای سفر مشتاقان تا به مثابه ارباب ربيع رحمانی به امصار و دیار مرور نمایند و اشجار وجود را سبز و خرم گردانند."

سپس نبیل را که تار و پود وجودش برای اطاعت آمادگی داشت مخاطب داشته فرمودند: "تا حال سه مرتبه به بلاد ایران سفر کردی ولی اقلیم فارس را ندیدی این دفعه خوب است به آن اراضی طیبه مرور نمایی و نفحات طلعت اعلی را از آن نواحی استشمام کنی." نبیل هم مانند دفعات سابق عتبه ی بیت را بوسیده، قدم در جاده نهاد و چنان اشتعال داشت که از فرط سرور در پوست نمی گنجید. نبیل از نیر آفاق چنان کسب نورانیت و حرارت کرده بود که به هر نفس مستعدی که می رسید با چند جمله او را به اهتزاز می آورد. به همین نحو کوه و صحرا را در می نوردید تا به همدان رسید سپس به سلطان آباد، کاشان، قم، اردستان و اصفهان رفت و در هر شهر چند روز به دیدار دوستان گذرانده بالاخره به شیراز وارد شد. در شیراز بر اثر گفتگو با شیخ محمد حسن واعظ که قصد داشت که هر که بایی شده را به برهان هدایت نماید و جمیع آن ها را از عقایدشان بیرون آورد، نبیل موفق شد تا او به امر بدیع اقرار کند و به تبلیغ امرالله مشغول شود.

سپس به نیریز رفت و سه روز در آن جا توقف نمود و هر شب دوستان گردش جمع آمده، گوش به بیانات تذکر آمیزش می دادند و آخر شب کفش های خود را زیر سر گذارده به خواب می رفتند. سپس به شیراز برگشت و به اصفهان، کاشان، قمصر و به نراق، سلطان آباد، دولت آباد و همدان و کرمانشاه سفر کرد و در همه جا با احباب ملاقات کرده و عده ای مومن می شدند.

بالاخره به بغداد وارد شد و به فوز لقا فائز آمد و در آنجا تقدم امرالله را به مراتب بیش از پیش دید. در صورتی که اعدا در منتهای ضدیت و مخالفت بودند. زمانی که جمال قدم در باغ نجیبیه به خواص اصحاب اظهار امر فرمودند، نبیل در بغداد و شاهد آن بساط پر انبساط بود چون به سمت اسلامبول حرکت نمودند، بسیار محزون و دلخون گردید. باری نبیل نیز با کاروان لاهوتی جمال مبارک روانه گردید تا وقتی که به اسلامبول رسیدند. در آنجا هم ملازم آستان مبارک بود تا زمانی که انتقال جمال قدم به

ادرنه محقق شد. جمال قدم به نبیل فرمودند: "از عراق به ایران سفر کن و همه جا سبب تسلی قلوب احباب باش و آخر کار از طریق آذربایجان به اسلامبول بیا و خبر بده تا تو را بخواهیم."

نبیل و رفقاییش به راه افتادند. نبیل که به امر مبارک می بایست زود خود را به عراق برساند با همراهان وداع کرده، با قافله حرکت نمود و به طوری که عادت داشت شب ها در کنار قافله به سر می برد و سحرگاهان پیش از حرکت کاروان به راه می افتاد و خیلی زود تر به منزل میرسید. در بین راه به قریه قرجه حصار رسیده دیدند یک متر برف آمده و باز هم می بارد. نبیل از رفتن باز نایستاد و با خود گفت آن کس که تو را مامور این سفر نموده لابد حفظت خواهد نمود. ولی قافله وقتی که به آن جا رسید مراجعت به منزل شب قبل کرد. اما نبیل چون جاده پوشیده از برف بود بر اثر تیرهای تلگراف قطع طریق می نمود. باری غروب به آبادی کوچکی رسید. یک نفر از سکنه که دلش بر نبیل سوخت او را به منزل برد. نبیل در خانه ی میزبان در مجاورت آتش نشست و غافل بود که پای سرمازه را نباید به آتش نزدیک نمود. لذا سوزش شدیدی بر پایش بروز کرد که بی اختیار صوتش به ناله و فریاد بلند گردید. اهل خانه با مهربانی کمی آس به خوردش دادند. هنگام سحر که درد قدری تخفیف یافت، به خواب رفت. در رویا جناب کلیم را دید که نبات در دست داشتند و تبسم کنان گفتند: جمال قدم این نبات را عنایت فرموده اند تا همین طور از دست من بخوری و شفا یابی. نبیل آن را تناول نمود و ناگهان چشم گشود و شیرینی نبات را در ذائقه ی خویش احساس کرد و دیگر اثری از درد ندید. از شدت شعف اهل خانه را صدا زد آن ها که شب می گفتند پا فاسد خواهد شد دیدند اثری از سیاهی و آماس در آن نیست. باری از آن جا حرکت کرد و دانست که دریا یخ بسته و عبور از آن ممکن نیست. لذا در یک قهوه خانه اقامت کرد. در آن ایام ماه رمضان بود، و چون از مال دنیا غیر از ده غروش چیزی نداشت هر شب وقت افطار یک قرص نان به ده پاره (یک چهارم غروش) می خرید و نصف آن را با یک پیاله چای می خورد و نصف دیگر را برای سحر می گذاشت. قهوه چای شب ها به منزل می رفت و قهوه خانه را بسته کلیدش را به نبیل می سپرد و آتش روشن می کرد. این شخص در یک بامداد به نبیل گفت دیشب من سطل را روی آتش گذاشتم که صبح آب گرم داشته باشم حالا می بینم آتش خاکستر شده و آب سطل یخ بسته و ظرف را شکسته و این سرمای عجیبی است. ولی عجب تر از آن اینست که تو بدون فرش و لاحاف در چنین محلی می خوابی و هنوز زنده هستی. نبیل گفت از آتشی که خدا در قلبم افروخته است خبر نداری و الا تو هم در یخ و سرمای شدید احساس سردی نمی کردی.

سپس نبیل به موصل و بعد از آن به بغداد آمد و بعد از بوسیدن آستان بیت الله در خانه ی عابد نامی از دوستان وارد شده با احبا الله ملاقات نمود و دیدارش سبب اشتعال یاران گردید. آن گاه از بغداد به ایران آمده از بلاد کرمانشاه و همدان و کاشان و اصفهان گذر نمود و با وصفی که احبا از غلبه ی اعدا گوشه نشین بوند، با این وجود ورود او به هر جا سبب انجذاب می شد.

روزی نبیل در جمعی از شعرا و عرفا در ظرف کمتر از یک ساعت نوزده بیت شعر سرود و آن جمع شیفته ی نبیل شدند و گفتند آن چه بفرمایید ما خواهیم پذیرفت. نبیل بدون ستر و حجاب با حرارت تمام از امرالله صحبت به میان آورد و نور ایمان به قلب آن ها تابید. سپس از کاشان خارج شده به قم رفت و از آن جا به طهران رهسپار گردید. سپس به قریه ی تاکر رفته عمومی جمال قدم را زیارت نمود. سپس به زرنند رفت و این مصادف با زمانی شد که به تازگی مادرش وفات یافته و قبل از فوت نبیل را یاد و در حقیقت دعا کرده و اظهار ایمان به امر مبارک نموده بود.

باری سپس نبیل به قزوین و زنجان و تبریز رفت. پس از چند روز با کالسکه به تفلیس رسید و بعد از آن به اسلامبول رسید. از فحوا ی کلام یاران در آن جا دانست که در ادرنه کار سخت است. با این وجود عریضه ای به حضور مبارک نوشته تکلیف

خواست. در جواب اذن رفتن به کس دیگری داده نشد ولی راجع به نبیل فرموده بودند: "از اوضاع ارض سر (ادرنه) خبر بگیر اگر مقتضی دانستی توجه به ادرنه کن و الا از همان راهی که آمده ای مراجعت نما تا بعد به آنچه امر شد عامل گردی." نبیل از عزیمت به ادرنه منصرف گردید. یک روز در حالی که فراز و نشیب جبال را می پیمود در جایی از خستگی نشسته به خواب رفت. در رویا حضرت غصن الله الاعظم را دید که به او فرمودند: "غم مدار که پس از یک سال مهاجرت و مسافرت به ساحل دریای وصال رسیدی و تشنه کام برگشتی. انسان باید بکوشد تا به رضای حق فائز شود و هر که چنین شد از اهل لقا محسوب است."

به هر حال اول زمستان به تبریز رسیدند. سپس نبیل به عزم بغداد از شهر خارج گشت. در اثنای طریق روزی در بالای تپه ای یک آبادی به نظرش رسید. صاحب آن قلعه رضا قلیخان پسر سلیمان خان افشار بود. زوجه ی این پسر دختر سید کاظم رشتی بود. رضا قلی خان و همسرش خوابی دیده بودند که برای نبیل نقل کردند. خوابی که دیده بودند این است که دوتایی به زیارت اهل قبور رفته و شخصی را مشاهده کردند که مرده ها را زنده می کرد. و خواب شخص خان این است که مردی با ذوالفقار در دست به او می گفت یا از اعمال ناروا دست بردار یا آماده برای ضربت این شمشیر باش. بعد از آن که نبیل به مصالحه ی بین رضا قلی خان و پدرش سلیمان خان موفق شد، امروز زن و شوهر وقتی نبیل را دیدند، گفتند خواب ما تعبیر شد. باری وقتی که رضا قلی خان به نماز ایستاد نبیل غزلی برایش نوشت که در خان چنان اثری فوری و عمیق بخشید که همان لحظه به اندرون رفته و دستور داد تمام خم های شراب را شکستند و یک سینی بزرگ که در آن زینت آلات طلای بسیار با جواهرات گران بها و در یک گوشه یک طپانچه قرار داد. خان گفت محتویات این سینی تمام دارایی من و همسر من از نقد و قباله ی املاک است، همه را به شما تقدیم می کنیم به ازای این که خدای مهربان تو را به احیای ما فرستاده است. اگر قبول نمودید زهی سعادت و اگر رد نمودید من با همین طپانچه خود رار هلاک می سازم تا بیش از این در زیر بار گناه شرمساز نباشم. نبیل خندید و گفت البته شما با آنچه دارید مقبولید ولی تکلیف مرا هم خداوند معین فرموده که یا ابن البشر انت ترید الذهب و انا ارید تنزیهک عنه، لذا سالکان سبیل حق از علاقه به طلا و جواهرات پاک و منزّه باشند و در این زمینه صحبت های زیادی کرده و بعد یک سکه ی زرد از سینی برداشته و گفت فقط این را برای خرجی راه بغداد پذیرفتم و حال به امانت نزد شما می گذارم و باقی به شما حلال و مبارک باشد. سپس رضا قلی خان اسبی برای سفر به او داد و نبیل حرکت کرده تا به کرمانشاه رسید. در کرمانشاه شخصی خواست که آن اسب را بخرد. نبیل گفت من اسب را نخریده ام بلکه به من پیشکش شده است لهذا من هم به شما هدیه می کنم و زمام حیوان را به دست او سپرد. شخص دیگر گفت شنیده ام متجاوز از صد تومان پول همراه داری، اگر بخواهی من آن را مایه ی تجارت می کنم تا از منافعش خرج سفرت به دست آید و این مبلغ هم برایت بماند. نبیل گفت تا زنده هستم خدا کفیل روزی من است. حاجت به تجارت نیست.

در آن جا شخص دیگری از احباب بود که همیشه دوستان را ضیافت و محبت می نمود و چهل تومان مقروض شده خانه ی خود را به ازای آن گرو گذاشته بود. چون نبیل این قضیه را شنید، خانه ی او را از گرو بیرون آورد و از بیم بی خانمانی آسوده اش ساخت. سپس خود با کاروان به بغداد و بیت الله را طواف نمود و بقیه ی پول خود را صرف مجالس احبا و فقرای احباب کرد و روزی که با تهی دستی و خاطر خرم قصد حرکت داشت، شخصی از جانب خان وجهی برای نبیل آورد نبیل عازم سفر بود تا این که بعد از پنجاه روز به خاک افشار رسید. روزی رضا قلی خان در سدد آن بود که نبیل و ابا بصیر را داماد نماید، نبیل گفت چون با خود عهد کرده ام تا جان در بدن دارم صادقانه به امرالله خدمت کنم خلاف وفا و صفاست که هوای زن و فرزند در سر بپروانم. ابا بصیر گفت من نیز همین خیال را دارم و تا خدنگ بلا را بر جسم و جان خود نپذیرم و خون خود را در سبیل رب ابهی نریزم خواب

و راحت نخواهم داشت. سپس گفتند وظیفه ی ما دو نفر قدم زدن در راه اعلان امر و برانگیختن و هوشیار کردن خلق است با بردباری و انقطاع.

باز هم نبیل طی طریق نمود تا وقتی که از طریق تبریز و زنجان و دیدار یاران آن دیار وارد طهران گردید. روزی پاکتی را یکی از یاران به او داد نبیل شادان و شتابان رفته پاکت را گرفت، نامه ای در آن بود که از قول جمال مبارک نوشته بودند آنچه را در عراق دیدی و از اظهارش تو را منع کردیم حال به اعلی الندا بگو. بعد از دو روز پاکتی دیگر محتوای لوحی به اسمش رسیده بود. مناجاتی هم به خط حضرت غصن اعظم درپاکت بود تا برای رضا قلی خان فرستاده شود. نبیل هم خود عازم خراسان گردید. در کاروانسرای دامغان قصیده ای در اشراق شمس حقیقت انشا نمود و برای اهل قافله خواند و این سبب اقبال جوانی گردید. در نیشابور میرزا عبدالمجید پدر جناب بدیع ملقب به فخر الشهدا را ملاقات کرد. ایشان به نبیل گفتند پسری دارم ولی اطاعت من نمی کند، نبیل گفت می خواهم او را ببینم. نبیل آغاز به صحبت نمود، مفاد قصیده ی عز ورقاییه را به فارسی برای آن جوان بیان کرد و در اطرافش سخنانی موثر و ملایم جاری ساخت و چون آن مطالب از قلب آتشیینی بر می خواست یقینا بر دل پاک بدیع نشست به طوری که آثارش اول بر رخسارش نمایان شد. سپس اشکش به جریان افتاد و کم کم صوت گریه اش بلند گردید و بی تابانه فغانش به اوج آسمان رسید و تا طلوع فجر به تلاوت آیات مشغول گشتند. بعد ها پدر جناب بدیع به نبیل گفته بودند که من تا کنون گریه ی این فرزند را ندیده بودم و گمان می کردم از هیچ چیز متاثر نخواهد شد. نمی دانم چه افسونی به او دمیده شد که چنین حالتی پیدا کرده است. نبیل گفت این جوان اکنون بی اختیار و شیفته ی حضرت کردگار است. سپس جناب بدیع به ارض اقدس توجه نمود و در عکا به لقای جمال ابهی فائز آمد و از آن جا حامل لوح سلطان برای ناصرالدین شاه گشت و چنانکه به گوش کل احباب رسیده است با صبر و استقامتی عجیب و شجاعت و شهامتی غریب ماموریت خود را به انجام رسانید و بالاخره با پایداری و ثبات رنج شکنجه را تحمل کرد و با شوق و ذوقی جام شهادت را نوشید که سر حلقه ی فداییان گردید.

نبیل در مشهد بود که در یکی از مجالس لوحی از جمال مبارک که با عنوان "یا اهل البها" شروع شده بود، تلاوت گردید که به همان مناسبت تکبیر اهل ایمان منحصر به الله ابهی گشت. باری نبیل پس از موفقیت های شایان که در مشهد به دست آورد، قصد سایر بلاد خراسان نمود. در بیرجند در محافل دوستان اول مقام حضرت بهالله را معرفی می کرد و بعد به تبلیغ لب می گشود. از وقایع مهمه ای که در قاین رخ داد این که مجتهدی شور و شوق و اشتعال مردمان و نزدیکان خود را پس از ایمان مشاهده می کرد به این خیال افتاد که نبیل را در میدان علم بیازماید. سپس مکتوبی درباره ی مسایل نجوم و بعضی از مسایل غامضه نوشته و برای نبیل فرستاد. نبیل وقتی کاغذ مجتهد به دستش رسید فی الفور شروع به نگاشتن جواب کرد و پس از نگاشتن خطبه ای در ظهور حضرت ابهی تفصیلی در مواقع نجوم و مدارج ماه و خورشید و شرح حدیث کمیل نوشته برایش فرستاد. سپس مجتهد وارد شد و خواست دست نبیل را ببوسد، ولی او مانع شده گفت: اگر مردم این عمل شما را ببینند خواهند گفت که مجتهد ما را سحر کرده اند. سپس مجتهد گفت: بی دل گمان مبر که نصیحت کند قبول، من گوش استماع ندارم لمن یقول. و تا طلوع فجر آنجا ماند و به گفتگو پرداختند.

در بیرجند شهرت هایی درباره ی نبیل داده بودند که شرحش طولانی است. روزی شخصی درشت استخوان نزد نبیل آمد و پیغامی محترمانه آورد به منظور ترساندن نبیل که دیگر در شهر نماند. ولی نبیل کلماتی پندآمیز و عبرت خیز به زبان راند که آن

شخص منقلب شد به طوری که فرستنده اش به حیرت افتاده بود و می گفت نبیل به او چه گفته و به او چه افسونی دمیده که دایما به ذکر خدا مشغول است و هر دم از حضرتش طلب بخشش و آمرزش می کند.

نبیل حرکت کرد تا به شهر رسید و روزها در کوچه ها می گشت و در سیمای هر کس نشانی از روحانیت می دید، به صحبت مشغول می شد و به زودی محب و منجذبش می کرد. نبیل به سمت بشرویه حرکت کرد و مورد استقبال زیاد اهالی بشرویه قرار گرفت و به خانه ی جناب ملا حسین بشرویی (اول من آمن) که خواهر و خواهر زاده های ایشان در آن جا بودند، رفت. میرزا حسن مجتهد بارها گفته بود که بسیار طالبم که یک بابی بدون پرده با من گفتگو نماید تا بطلان این طائفه را به دلائل ثابت نمایم. سپس نبیل برای مذاکره گفتگو با وی حاضر شد و رساله ی مبارکه ی ایقان و بعضی الواح بدیعه را نیز به همراه داشت. نبیل شروع به صحبت کرد و گفت ما می گوئیم قائم موعود ظهور فرمود و به موجب احادیث وارده هفت سال دعوت کننده الی الله بود و کتب عدیده از آیات و مناجات و شئون علمیه، خطب و تفاسیر از لسان و قلمش جاری و ظاهر شد. با وجود آن همه براهین و آثار بعضی از علما فتوی بر قتلش دادند و هیکل انورش را مصلوب نمودند و بعد از عروجش به ملا اعلی، طلعت حسینی عالم را به نور جمال منور فرمود و به برهانی که همه ی انبیا و موعود آخرالزمان حقیقت خود را ثابت فرمودند، قیام نمود. اگر کاتب از عهده برآید در شش ساعت کتاب مجیدی از آیات الله بر قلب و لسانش جاری می شود. به نوعی که من فی الارض از اتیان آن عاجزند. مجتهد گفت چگونه قائم موعود و ظهور حسینی شد و این همه علمای با علم و دانش مطلع نشدند و چند نفر توپچی و سرباز فهمیدند؟ نبیل گفت بهترین صفات انسانی انصاف است، آیا اول مومن به این امر اهل وطن شما جناب ملاحسین بشرویی نبود؟ و دیگر وحید عصر و فرید دوران آقا سید یحیی دارابی که مجتهدین ایران چون در محضر او حاضر می شدند همه صامت و ساکت بودند و در حضورش قدرت تکلم نداشتند و همچنین عالم زنجانی که بارها در طهران به امر سلطانی علمای طهران و زنجان با او مکالمه و مباحثه نموده جمیع در حضورش خوار و ذلیل شدند. آیا چنین نفوسی که در راه ظهور موعود از جان مال و اهل و عیال گذشتند از علما و بزرگان رجال نبودند و نفوسی که هنوز آداب تکلم را نمی دانند و به جمعی عوام ریاست می نمایند از علما محسوبند؟ با آن که اگر یک نفر عالم هم مومن نمی شد و اصحاب این امر همه از فقرا و کسبه بودند هم جای اعتراض نبود. چنانچه در ظهور خاتم النبیین و سایر انبیا مخالفین همین گونه اعتراضات می نمودند. همیشه روسا بودند که فتوی بر قتل انبیا می دادند و فقرا و ضعفا وارث علم و دین می گشتند و این سخنان را با استناد به آیات قرآن مطرح می نمود. با وجود این در این امر مبین جمعی از هر قبیل ترک جان و مال نمودند و سیصد تن از علمای مسلم همه بر جمیع علمای عصر غالب بودند، این دعوت الی الله را لبیک گفتند و جان در راه جانان درباختند. مجتهد پرسید آخر هر ادعایی را معجزه و برهانی لازم است. برهان صدق این ادعا چیست؟ نبیل با استناد بر آیات قرآن مضمون یکی از آیات را گفت که می فرمایند: ما برای شما کتاب نازل کردیم، اگر در شک و تردید هستید از آن چه برای شما نازل کردیم یک سوره مانند آن بیاورید. ("ان کنتم فی ریب ممّا نزلنا علی عبدنا فاتوا بسوره من مثله") پس واضح است که کتاب الله در اثبات امر کافی است بلکه به اتیان این آیه از قرآن عجز من علی الارض ثابت می شود. مجتهد گفت: آیات قرآنی را دیده ام لکن در این امر هنوز چیزی که توان گفت بر اقوال دیگران ترجیح دارد، ندیده ام. نبیل گفت نزد من موجود است. تلاوت می نمایم به شرط آن که احدی در بین تلاوت تکلم ننماید، بعد از اتمام هرچه می خواهد بگوید. نبیل شروع به خواندن کرد، از جذب آن آیات بدیعه حاضرین منقلب شدند. چون به آخر رسید مجتهد هیچ نتوانست بگوید جز آنکه در آن آیات اشکال صرف و نحو عربی گرفت. نبیل اشتباه او را توضیح داد گفت از علمایی که حاضرند جويا شوید. بعضی تبسم نمودند. سپس مجتهد گفت من هم می توانم مثل این کلمات را بنویسم. نبیل گفت منکرین قرآن هم گفتند: اگر

بخواهیم مثل این را میگوئیم به درستی این چیزی نیست مگر اساطیر اولین. ("لو نشا لقلنا مثل هذا ان هذا آلا اساطیر الاولین") منکرین قرآن هم گفتند که ما مثل این قرآن را می گوئیم ولكن قادر نشدند که به کلمه ای اتیان نمایند و گذشته از این که صاحب این آیات مثل غیث هاطل (باران ریزان) این کلمات از لسانش جاری می شود، کلام خود را به حق نسبت می دهد و منزل آن را ذات احدیت می گوید و هزارها از فرق مختلفه در ظلّ کلمه او به روح جدید ایمان فائز شده اند. هر کاذب و خائنی را صادق و امین فرمود و هر مرده ی منکری را به حیات ایمان تازه، زنده نمود و جمیع صفات ردّیه را به محض ایمان به او، به صفات حسنه تبدیل نمود و تو گذشته از آن که قادر بر اتیان کلمه ای نیستی، عبارات خود را به خود نسبت می دهی که من می نویسم و احدی از ملل اجنبیه را قادر بر هدایت نیستی. نبیل کتاب ایقان را گشوده و احادیث ظهور را تلاوت کرد. مجتهد گفت این احادیث متواتر نیست. نبیل پرسید متواتر چه معنی دارد؟ پاسخ داد: باید نوعی باشد که حتی زن های پیر هم بدانند. نبیل گفت اگر چنین است پس چرا علما خود را حجت می دانند، و چرا ائمه اظهار فرمودند: "انّ حدثنا صعب مستصعب لا یحتمله الاّ ملک مقرب او نبی رسل او عبد امتحن الله قلبه للايمان." نبیل گفت عجز یک نفس که اعظم علما باشد عجز کل را می رساند و علاوه بر این شما مجتهد و مطاع آن ها هستید، در مقام مباحله برآئید تا با هم مباحله کنیم و حق از باطل معلوم شود و حجت بر عالی و دانی بالغ گردد. مجتهد گفت من حاضر. سپس نبیل گفت تا سه روز شما را مهلت می دهم که شاید موفق شوی که توبه کنی. اگر نشدی، در فضای وسیع بیرون شهر حاضر می شویم و آتش می افروزیم و دست یک دیگر را گرفته داخل آتش می شویم تا هر که پاکست چون خلیل خرم و خندان از آتش برآید و هر که صبح روز چهارم حاضر نشد، بطلانش ثابت و ظاهر خواهد شد. مجتهد گفت شاید هر دو بسوزیم. نبیل گفت: به این تقریر معلوم می شود که شما بر خدای قدیر که زمام آتش و آب در کف کفایت اوست، معتقد نیستید؛ پس چرا خود و خلق را معطل نموده اید؟ اهل مجلس خندیدند. مجتهد گفت مقصود من از این کلمه مزاح بود. البته حق صادق را نجات دهد و باطل را هلاک کند. البته صبح چهارم خواهیم آمد و به مباحله اقدام خواهیم نمود. این را گفت و برخاست و مجلس ختم شد. نبیل گفت: از همین امروز باید تدارک دیده شود تا در روز چهارم حاضر باشیم. احبا هم هر روز مقداری چوب و مواد اشتعال در صحرا فراهم نمودند. چون مدعیان دیدند چنین کوششی در کار است، به مجتهد خبر دادند و او شب سوم از خوف سوار شده با بعضی مریدان فرار نمود. نبیل در روز چهارم به محل رفته و ازدحام خلق را دید. حتی بالای بام ها خلق تماشا می کردند. نبیل همه را خطاب نمود که مجتهد شما بر حسب وعده باید برای رفتن به صحرا حاضر باشد و مباحله کند، حال کجاست؟ اکثری سر به زیر افکندند و بعضی گفتند ما از چنین پیشوائی بری و بیزاریم که فرار اختیار نماید و به اقرار خود از دیانت محروم شود. نبیل گفت: حجت خدا بر اهل این بلد تمام شد. اگر چه در سابق هم به وجود جناب ملاحسین تمام بود، حال تمام تر گردید. غضب الهی احاطه خواهد نمود تا از برای دیگران عبرت شوید، و چون نبیل به منزل مراجعت نمود، هنگام عصر به قدر سی نفر آمده، اظهار ایمان نمودند. بعد از فرار، مجتهد باز هم به تهدید نبیل برخاست و با وی دشمنی کرد ولی نتوانست آسیبی به وی برساند.

باری نبیل از بشرویه عازم طبس شد سپس فرسنگ های بسیاری را پیموده و وارد یزد شد و در همه جا به ملاقات دوستان می پرداخت. سپس به سمت اردکان روانه شد و بعد به قصد اردستان از آن جا خارج شد. وقتی که به نائین رسید، یکی از مبلغین که به امر جمال قدم در بلاد سیر می کرد را دید. این شخص نخستین بشارتی که به او داد این بود که جمال قدم شما را به نبیل اعظم ملقب فرموده اند و لوحی که به خط حضرت غصن اعظم بود، به دستش رسید. دو لوح مفصل دیگر هم عزّ نزول و شرف وصول یافته بود. یکی درباره ی حج بیت حضرت اعلی و دیگری در حج بیت جمال ابھی و امر شده بود که نبیل اول در شیراز

بیت حضرت اعلی را با آداب مخصوص زیارت کند بعد هم در بغداد بیت جمال ابهی را. و نیز فرمان بود که در هر مجلسی از مجالس، احبا اولین باری که آن لوح تلاوت می شود، جشن بر پا گردد.

سپس نبیل قصد شیراز کرد و آداب زیارت را شروع کرد. بدین ترتیب که با آب سرد و در هوای خنک بدن را غسل داد و سر را تراشید سپس در هر قدم و مقام آنچه خواندنی بود تلاوت کرد و آنچه عمل کردنی بود به جا آورد. تا به دروازه ی شهر رسید و به سجده افتاد و دعای سجده را تلاوت و در حال توجه و مناجات عازم طواف بود. باری تکبیر گویان هفت مرتبه دور بیت را طواف کرد و در هر دوری تقریباً ثلث فرسنگ (حدوداً دو کیلومتر) می شد. زیرا منازل بسیاری به بیت مبارک اتصال داشت که دایره ی طواف را وسعت می داد. پس از اتمام طواف به در بیت مبارک رسید به سجده رفت و مناجاتی را که مخصوص آن مکان است از حفظ تلاوت نمود. بعد داخل شده در ورودی بیت مناجاتی مفصل از روی نسخه ی سوره ی حج قرائت و عمل را ختم کرد و دیگر پیش نرفت زیرا ممنوع بود. سپس به منزل جناب زین المقربین که آن ایام در شیراز به خدمت و تبلیغ مشغول بود، روانه شد. حاج سید محمد خال اکبر نیز نبیل را دعوت کرد.

سپس نبیل به راه افتاد تا به آباده رسید. بعد از آن به اصفهان و کاشان روانه شد. باری نبیل آنچه گفتنش لازم بود به زبان آورد و عازم طهران گردید. احباب گفتند نام شما در طهران ورد زبان دشمنان است و در صدند شما را دستگیر کنند. یکی از احباب گفت: اگر خیال توقف دارید، منزل بنده از همه جا امن تر و اگر قصد حرکت دارید هر چه زودتر بهتر. نبیل در جوابش این شعر را خواند:

هین مترسانید از کشتن که من تشنه ی زارم به خون خویشتن

سپس گفت چون به میزبان قول داده ام که تا آخر رمضان مهمان ایشان باشم، خلف وعده نخواهم کرد. بعد از مدتی به قزوین رهسپار شد. مختصر از قزوین به همدان و کرمانشاه رفته. در آن موقع عید نوروز بود. (در سال ۱۲۸۳ هجری مطابق با ۱۸۶۷ میلادی) خلاصه همچنان طی مراحل و قطع منازل می کرد تا وقتی که به چهار فرسخی بغداد رسید. در آن جا پیاده شد، مفاد لوح حج را قدم به قدم به کار بست. یعنی اول مناجات سجود را تلاوت نمود به سجده افتاد بعد هم در هر مقام رسوم زیارت را از مشی و وقوف و قیام و سجود و غیرها به جا آورد تا به باب اعظم رسید و سپس به کوچه ی اعظم وارد گشت و بالجمله پس از اتمام آداب طواف در بیرونی بیت مبارک منزل نمود. تا این که به ارض مقصود رسید و جمال قدم به میرزا مهدی نگهبان بیت فرموده بودند: "نبیل بدون این که کسی ملتفت شود به شطر مقصود حرکت کند." او هم در سحرگاهان با دلی خرم آستانه ی بیت را بوسیده رو به راه نهاد و زحمات بسیار طی طریق و قطع سبیل نمود، تا به موصل رسید و بعد از ملاقات تنی چند از احبا به دیاربکر و از آن جا به حلب وارد شد. در آن جا مشکین قلم را ملاقات کرد و چون هفت وادی به دستش آمده از مضامینش به جنب و جوش و جستجو افتاده بود. نبیل مسائش را حل کرد و به مدینه ی ایمان واردش ساخت.

باری مشکین قلم با نبیل همراه شد و قصد ادرنه نمودند. نبیل به حسب عادت همیشگی یک شب زودتر تر غافله به ادرنه رسید و پس از زیارت حضرت غصن اعظم به حضور جمال قدم بار یافت و ایامی چند از نعمت لقا مرزوق بود، تا اینکه روزی فرمودند: "در خراسان تخمی افشاندی اکنون لازم است به آن جا برگردی و آن کشتزار را آبیاری نمایی."

نبیل برای سفر آماده شد و چون چهار سال از حضور مبارک دور بود و می بایست به امر حضرت غصن اعظم تاریخ ظهور را به نظم درآورد، از جناب کلیم خواهش کرد وقایع چهار ساله را برایش بیان کنند. ایشان هم کل وقوعات آن مدت را برایش روشن نمودند و تمام خراب کاری های ازل و اصحابش را نیز شرح دادند. باری نبیل در نیمه ی عید رضوان در سال ۱۲۸۵ هجری (مطابق با ۱۸۶۹ میلادی) از ادرنه خارج شد و به مصر رفت و در آنجا گرفتار میرزا حسن خان خوئی قنسول ایران شد. در هر حال نبیل وقتی که از چنگ او نجات یافت، در پی ماموریت خود شتافت ولی اسناد و مدارکی که این سرگذشت به استناد آن تحریر گردید، از وقایع این ماموریت که عبارت از سفر به خراسان است، چیزی نشان نمی دهد. اما می توان در کارگاه تخیل به وسیله ی مقایسه این سفر با اسفار قبلی موفقیت هایش را به تصور درآورد.

مختصر پس از طی اسفار وقتی که روی به سوی عکا آورد که مدتی از ورود جمال قدم به سجن اعظم گذشته و اوضاع سجن در کمال وخامت بود و سید محمد اصفهانی با رفقاییش در نهایت سرسختی به عداوت قیام داشتند لهذا به کمال احتیاط داخل شهر شد. با این وجود سید محمد او را دید و به عوانان حکومت خبر داد. آنان هم اخراجش کردند. لذا چند ماه در بلاد مختلف سرزمین فلسطین در سرگردانی به سر برده بالاخره به عکا آمده اقامت گزید.

شرح مختصری از اوقات مجاورت نبیل تا خاتمه ی احوالش این است که وقتی صعود جمال مبارک واقع شد، نبیل روز هفتاد، قلم و کاغذ طلبید و یک مثنوی در فراق نیر آفاق انشا کرد که این بیت از جمله ی آن است:

باز کن به قلب مجروحم طریق اندر این سال غریقم کن غریم

سپس روضه ی مبارکه را طواف کرده، اشعاری هم حاکی از سوز دل به دیدار قصر مرقوم داشت، عریضه ای هم در پاکتی سر بسته به یکی از احباب داد تا به حضرت عبدالبها برساند. ولی حامل در رساندن عریضه تاخیر نمود. به هر حال به محض این که آن حضرت پاکت را گشودند، به ملازمان حضور فرمودند: بروید نبیل را پیدا کنید. ولی آن روز هر قدر جستجو کردند او را نیافتند و دو سه روز بعد از ناپدید شدن نبیل، عابری به لب دریا سر و پای او را دید و به احباب خبر داد. حضرت عبدالبها با جمعی از احباب تشریف برده، او را غسل دادند و در قبرستان بهائیان به خاکش سپردند و در عزایش سرشک از دیده های مبارک افشانند.

باری اگر نظر به احوال این مرد بیندازیم، پی می بریم که خمیره اش برای رهایی از قفس تن مستعد بوده و برای کشته شدن ولو به دست خود باشد بهانه می جست. مثلا به طوری که قبلا مرقوم گردید، موقع حرکت موکب مبارک به جانب اسلامبول، همین که شنید قافله را غارت کرده اند، فوراً به راه افتاد تا اگر این خبر راست باشد، خود را هلاک سازد. قبل از آن هم موقعی که در کربلا می زیست، شبی در حال تذکر و مناجات به یاد شهادت حضرت اعلی افتاد و با خود گفت سزاوار نیست که من بعد از ایشان در این عالم فانی زنده بمانم، بلکه باید خود را فدا نمایم و ابیاتی در این زمینه انشا کرد از جمله این که:

الهی کنون اقدم از ماضیم به سر هر چه آری مرا راضی

به راه وفا غرق خونم نما رسانم به محبوب شیرازیم

و هنگام اخذ تصمیم به قتل نفس خویش این دو بیت را سرود:

سوی جانان پریدم و رفتم

جوهر جان خریدم و رفتم

سر خود را پریدم و رفتم

هدیه ای چون نبود در دستم

در حینی که درب اتاق را بست و خواست سر خود را ببرد، شخصی که آن روز حال نبیل را غیر عادی دیده بود، خود را پشت درب اتاقش رسانید و با یک فشار سخت درب را باز کرد و او را بیرون برد و از آن اقدام بازش داشت. آقا سید اسدالله قمی هم به فکر افتاد که بر اثر قدم نبیل مشی نماید. زیرا به قول خودش چگونه بعد از صعود طلعت معبود زندگی برای امثال او روا خواهد بود. ولی در همان ایام حضرت عبدالبها احضارش نموده فرمودند: "دیدی که نبیل چه کاری کرد؟ اگر از من می پرسید که چه کنم تا از غم و غصه برهم، می گفتم برو به طهران خلق را به ملکوت الهی دعوت کن. آن وقت او را می گرفتند و شهید می کردند. یک قطره ی خون شهید به آن کیفیت بر خون صد هزار نفر که خود را تبه می سازند، ترجیح دارد."

آثار قلمی از او به یادگار مانده و آن بر دو قسم است: منظوم و منثور. آثارش منظومش عبارت اند از: مثنوی هایی است در مواضع مختلف امری و تاریخی از قبیل مثنوی اوضاع عراق در ایام مهاجرت جمال قدم به اسلامبول، مثنوی وقایع ظهور به امر حضرت غصن اعظم و بسیاری از مثنوی های دیگر. یک نوزده بند که هر بندی نوزده بیت دارد و ابیات ابتدای بند اولش این است:

عاشقا جان بده که یار آمد

مشتعل شو جهان که نار آمد

لیل آخر شد و نهار آمد

دور ظلمت گذشت و نور رسید

پرده در یار پرده دار آمد

پرده های گمان و وهم درید

تاریخ مشهور نبیل در سنه ی ۱۳۰۵ هجری (مطابق با سال ۱۸۸۹ میلادی) در عکا شروع شد و مدت هجده ماه مشغول تالیف آن بود و کلا عبارت از شصت و سه جزو است که پس از اتمام کتاب جزوه هایش را متدرجا به محضر جمال قدم تقدیم می داشته و ملاحظه ی سه جزوه ی آخر در شب ۲۶ ربیع الاول سنه ی ۱۳۰۸ هجری (مطابق با سال ۱۸۹۲ میلادی) به انتها رسید و بالجمله در تاریخ مذکور کار تالیف و تصحیح پایان یافت. بعدا شرح صعود جمال قدم را نیز به امر حضرت عبدالبها در جزوه ای نوشته و منضم به تاریخ مزبور نموده است.

برگرفته از مصابیح هدایت جلد دهم